

دانشنامهٔ علایی - بخش دوم - علم الهی

عمر و است چنانکه یکی پدر مر پسران بسیار را ۱ ، یا یکی آفتاب مر شهرهای بسیار را (۱) و این گمان حقّ نیست و باطل است .

و این کلمی را که یکی معنی بود و بقیاس چیزهای (۲) بسیار بود البتّه موجود نیست الا اندر (۳) وهم مردم و اندر اندیشهٔ وی، که ورا از مردمی یکی (۴) صورت بیوفتد (۵) از اوّل آنکه يك تن مردم را بیند که آن يك صورت را بهمهٔ صورتهای مردمی که اندر مردمان بیرونست یکی پیوند بود که شایستی که ازهر یکی که پیشتر رسیدی این صورت افتادی، و (۶) اکنون که از یکی افتادی (۷) اتفاق از دیگری (۸) نیوفتد (۹)، چنانکه اگر چیزی آمدی سپس زید که نه عمر و بودی، که شیری بودی، از وی صورت دیگر افتادی، چنانکه اگر انگشتریهای بسیار بوّند بيك نقش

(۱) مل - یا یکی ... بسیار را . (۲) مك ۲ : چیزها . (۳) مچ ، مك ۲ ، چخ : در . (۴) مچ ، مك ۲ ، چخ : يك . (۵) س ، چه : نیفتد ؛ مچ ، چخ : بیفتد . (۶) عس : - و . (۷) مك ۲ ، طم : افتاد . (۸) مك ۲ : دیگر . (۹) مچ ، چخ : نیفتد .

۱ - ليس الطبيعي مع الافراد كلاب بل آبا مع الاولاد .

ليس الطبيعي (الكلّي الطبيعي) مع الافراد كلاب الواحد مع اولاد متعدده كما مع انرجل الهمدانی الذي صادفه الشيخ الرئيس بمدينة همدان و نقل انه كان يظنّ ان الطبيعي واحد بالعدد ومع ذلك موجود في جميع الافراد ويتصف بالاضداد و شئ عليه الشيخ و قدح في مذهبه، بل مثله كمثل آبا مع الاولاد. (منظومهٔ سبزواری (غرر الفرائد) ص ۹۳) .

دانشنامهٔ علایی . علم برین ۵

حقیقت کلی و جزئی

چون یکی نقش کند جایی (۱) چنان بود که آن دیگر کرده بود.

و اما نشاید که بیرون نفس و وهم و اندیشه یکی مردمی بعینه بود یا یکی سیاهی بعینه، وی اندر هر چیزی از مردمان و از (۲) سیاهان موجود بود و الا آن یکی مردمی بعینه اندر وی علم حاصل شده بودی (۳) و (۴) چون افلاطون (۵) بودی و جهل در وی حاصل بودی بدانکه کسی دیگر است و نشاید که اندر یک چیز بعینه هم علم بود و هم نبود، و هم سیاهی بود و هم سپیدی بود، و نشاید که حیوان کلی یک حیوان بود بعینه، هم وی رونده و هم پرنده و هم نارونده و هم ناپرنده و هم بدو پای و هم بعینه بچهار پای.

۱۰ پس پدید (۶) آمد که معنی کلی از آن جهت که کلی است موجود نیست الا اندر (۷) اندیشه و اما حقیقت وی موجود است هم اندر (۷) اندیشه و هم بیرون از (۸) اندیشه زیرا که حقیقت مردمی و سیاهی موجود است هم اندر اندیشه و هم بیرون اندیشه اندر چیزها، و اما آنکه یکی مردمی بود و (۹) یا یکی سیاهی بود وی بعینه موجود بود اندر همه تا کلی بود، این را وجود نیست البته.

و هر معنی که کلی بود نشاید که جزئیات بسیار دارد و هر یکی را از دیگر جدایی نبود بوصفی خاص (۱۰) یا نسبتی خاص (۱۰) مثلاً نشاید که دو سیاهی بود نه از قبل آنکه اندر دو (۱۱) جسم بودند، یا هر یکی را

(۱) مک ۱، چخ : جای . (۲) مک ۲ : - از . (۳) مک ۲ : شدی .
 (۴) س ۱، چه : - و . (۵) طم : افلاطون . (۶) مک ۱، مک ۲، مل : بدید .
 (۷) مک ۲ : در . (۸) مک ۲، چخ : - از . (۹) مک ۲، طم : - و .
 (۱۰) مک ۲ : خاصی . (۱۱) طم : - دو .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

حال (۱) خاص بود، زیرا که هر یکی از آن دو یکی بود بعینه و سیاهی بود. اگر آنکه وی آن یکی است و آنکه وی سیاهی است یکی معنی است و سیاهی واجب همی کند (۲) تا وی آن یکی است، واجب آید که سیاهی جز آن یکی نبود. پس اگر نه از قبل سیاهی را وی آن یکی است، و آن یکی بعینه مقارن وی است بلکه از قبل چیزی دیگر را، پس سیاهی بخودی سیاهی دو نبود، ولیکن (۳) سببی (۴) را دو بود، و هر یکی را بسببی (۵) وی آن سیاهی خاص بود. و دانسته ای که معنی عام که خاص شود یا بفصل شود یا بعرض، باید بدانی که فصل و عرض اندر جدا شدن و هست شدن معنی عام اندر آیند ولیکن (۳) اندر ماهیت وی اندر نیایند. ۱۰

مثال این حیوانیت (۶) که مردم راهست و اسپ را (۷) هست معنی حیوانیت هر دو راست حاصل (۸) بیگسان، و هر دو را حیوانیت از جهت حیوانیت تمام است، و اگر یکی را از این دو تمام نبود، و را حیوانیت نبود که هر گاه که چیزی (۹) از حقیقت حیوانیت ناقص بود حیوان (۱۰) نبود. پس فصل مردم که مثلاً (۱۱) ناطق است شرط نیست اندر ماهیت و حقیقت حیوانیت، و الا اسپ را (۷) حیوانیت بحقیقت (۱۲) نبود، آری ناطق (۱۳) ۱۵

- (۱) مك ۲ : حالی . (۲) چخ : کنند . (۳) مچ ، مك ، چخ : ولكن . (۴) مك ۲ ، طم : بسببی . (۵) س : بسبب . (۶) طم : حیوانیت . (۷) چخ : اسپ را . (۸) مك ۲ ، مل : هر دو را حاصل است . (۹) مك ۲ : + را . (۱۰) مل : حیوانیت . (۱۱) مك ۲ : مثلاً که . (۱۲) عس : حقیقت حیوانیت . (۱۳) مك ۲ : ناطقی .

حقیقت کلی و جزئی

باید یا مانده (۱) ناطق ، تا حیوانیت بفعل موجود آید ، حیوانی مشارالیه ، که حیوانی موجود نیاید تا مردم نبود یا اسپ نبود یا چیزی از نوعهای حیوان ، هر چند که حیوان (۲) بی انسان (۳) خود حیوانی (۴) بود ، که حیوانی جز مردمی است و جزاسپی (۵) چنانکه گفتیم . پس حاجت حیوان بفصل نه از جهت آن بود که حقیقت حیوانی بوی حقیقت حیوانی بود .
 ولیکن (۶) بآن بود که حیوانی حاصل شود بهستی وهستی دیگر است و حقیقت دیگر (۷) ؛ و چون حال فصل چنین است حال عرض اولیتر که چنین بود .
 و همچنین (۸) حجت بر عرض اولیتر بود واجب تر . پس هر چه را ماهیت آتیت بود یعنی ماهیت وی نفس موجود (۹) بود همچون باری تعالی بنفس وجود بود (۱۰) او را فصل مختلف نکند و عرض مختلف نکند .

و اگر خواهی بدانی که معنی ذاتی که بر چیزهای بسیار افتد جنسی (۱۱) است یا نوعی ، نگاه کن ! اگر چنان بود که صورت معنی اندر نفس تو (۱۲) تمام شده باشد که حاجت نیاید که چیزی دیگر جز عرض (۱۳) بوی یار کنی (۱۴) تا (۱۵) او را پنداری که موجود است ، بدانکه آن نوعی است

- (۱) مك ۲ ، چخ : مانند . (۲) مك ۲ : هر چند حیوانی . (۳) مج : ایشان .
 (۴) طم : حیوان . (۵) چخ : اسب . (۶) مك ۱ ، مج ، چخ : ولیکن . (۷) مل : دگر . (۸) مج ، مك ۱ : همین . (۹) مك ۲ (ح) : وجود ، ط . (۱۰) طم ، چه : - یعنی ماهیت ... وجود بود . (۱۱) چخ : جنس . (۱۲) مك ۲ : -
 تو . (۱۳) مج ، مك ۱ : عرضی . (۱۴) مك ۲ : یاد کنی ؛ س ، چه : باز کنی ؛
 عس : باد کنی . (۱۵) طم : - تا .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چون دهی^۱ و پنجمی^۲، و چون نتوانی او را موجود پنداشتن تا (۱) بر آن حال بود مگر که کدامیش بجویی، آن جنس (۲) بود چون (۳) شمار، که نتوانی شمار موجود پنداشتن، همچنین (۴) شمار بی زیادتى ذاتى یا عرضى بلکه طبع تو خواهد که بگویی کدام شمار است؟ چهار است یا پنج است یا شش؟ و چون چهار یا پنج یا شش شديش^۳ حاجت نیاید (۵) بکدامیش، وليکن (۶) حاجت آید بوصفهای عرضیش، چنانکه گویی: شمار چه چیز است و اندر چه چیز است؟ و این وصفها (۷) اندر (۸) بیرون از طبع وی نه چنان چون چهاری (۹) که وی خود حاصل شمار است نه چنانست که شمار چیزی بود و چهار چیزی جدا از (۱۰) شمار و عرض (۱۱) اندر شمار، که شماری وی خود چیزی بود حاصل شده بی چهاری (۹). و بدانکه هر چه ۱۰
 ورا معنی عرضی بود یا موجب وی خود آن چیز بود که آن معنی عرضی

۱. طم : یا . (۲) مک : جنسى . (۳) طم ، س ، چه : چنانکه . (۴) مک : ۲ : همچو . (۵) طم ، باید . (۶) مک ، چخ : ولکن . (۷) مک : ۲ : وصفهای : طم ، وصفهائی . (۸) طم : - اندر . (۹) مک : ۲ : چهار . (۱۰) مک ، چخ : نه . (۱۱) مک : ۲ : عرضى .

۱ - ده بودن ، عشره بودن . ۲ - پنج بودن ، خمسة بودن . ۳ - تیش « در مورد نفی بمعنی «دیگر» آید : «فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسدی آنجا ماوی نسازد» (تاریخ بیهقی چاپ تهران ۱۳۰۷ قمری ص ۱۱۴).

در رز بست بزنجیر و بقفل از پس ویش
 رزبان تاختنى کرد بشهر از رزخویش
 بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش
 ز آرزوی بچه رز ، دل اوخته و ریش
 رفت سوی رز ، با تاختنى و خیبى .
 گفت کم صبر نمانده است درین فرقت پیش
 منوچهرى دامغانى . (دیوان بکوشش دبیرسایق ۱۳۲۶ ص ۱۲۹) .

واحد و کثیر

از وی هست آید، یا از چیزی بیرون بود. مثال نخستین گرانی و فروشدن که سنگ را از خویشتمن بود و مثال دوم گرم شدن که آب را از بیرون بود. و اگر خواهی که بدانی که چرا گفتیم که عرضی را سبب یا موضوع وی بود و (۱) یا چیزی دیگر بدان که از دو بیرون نبود، یا ورا سبب بود یا نبود، و اگر ورا سبب نبود هست بخود بود، و هر چه هست بخود بود ه اندر هستیش بجز خود حاجت نبود و هر چه ورا بجز خود حاجت نبود عرض چیزی دیگر که بی وی هست بود (۲) نبود. پس چون ورا سبب بود یا سبب وی اندر آن چیز بود که وی اندر وی است یا چیزی بیرون بود که وی سبب هستی وی بود اندر موضوعش، و هر چگونگی که خواهی باش باید که آن چیز را که سبب بود، نخست هستی خود حاصل شده بود ۱۰ تا دیگر چیز بوی هست شود.

(۱۳) پیدا کردن حال واحد و کثیر و هر چه بدیشان پیوسته است^۱

واحد بحقیقت واحد (۳) جزئی (۴) بود، و دو گونه بود: یا چنان بود که برویی (۵) واحد بود و یکی بود و برویی (۵) بسیار، یا بهیچ روی اندر ذات وی بسیاری (۶) نیست چنانکه نقطه و (۷) چنانکه ایزد تعالی، ۱۰

(۱) مك ۲، طم :- و . (۲) مك ۲ : نبود ؛ مج ، عس ، چه :- . بود . (۳)

مك ۲ :- واحد . . (۴) مك ۲ ، مل : جزوی . (۵) مج ، مك ۲ ، چخ ، بروی .

(۶) طم ؛ بسیار . (۷) مل :- چنانکه نقطه و .

اھرك : نجات (الھبات) ص ۳۶۴ بیعد ؛ شفا (الھیات) ص ۴۲۹ . ۲- بوجهی (ح).

دانشنامهٔ علانی - بخش دوم - علم الهی

و آنکه اندر وی برویی بسیاری بود یا بقوت بود یا بفعل . اگر بفعل بود چنان بود که چیزی کنند از چیزهای بسیار بتر کیب و بگرد آوردن (۱)، و اگر بقوت بود چنان بود که اندازه‌ها و کمیت‌های متصل که بفعل یکی بوند و اندر ایشان هیچگونه (۲) قسمت نبود ولیکن (۳) پذیرا بوند مرپاره پاره شدن^۱ را . و اما یکی برویی دیگر (۴) آنرا گویند که چیزهای بسیار بوند که اندر زیر یکی (۵) کلی افتد (۶) چنانکه گویند : مردم واسط یکی اند بحیوانی، و این یکی جنسی (۷) است یا چنان (۸) گویند که (۹) زید و عمر و یکی اند بمردمی؛ و این یکی نوعی است، یا چنانکه گویند : برف و کافور یکی اند بسفیدی (۱۰)، و آن (۱۱) یکی بعرض (۱۲) است، یا چنانکه گویند : حال ملک بشهر و حال جان بتمن یکی است، و این یکی نسبت (۱۳) است، یا چنانکه گویند : سفید و شیرین (۱۴) یکی است چون شکر و بحقیقت دو است؛ ولیکن (۱۵) این یکی بموضوع است. و بدانکه همچندی یکی است بعرضی (۱۵) کمیتی و مانندگی یکی است بعرضی (۱۶)

- (۱) مک ۲ : ترکیب دیگر آوردن . (۲) مل : بهیچگونه . (۳) معج ، مک ۱ ، چخ : ولیکن . (۴) مل ، دگر . (۵) مک ۲ : یکی . (۶) مل : افتند . (۷) طم ، س ، چه : جنس . (۸) مک ۲ ، طم ، مل : چنانکه . (۹) مک ۲ ، مل : که . (۱۰) مک ۲ : سفیدی . (۱۱) مک ۲ ، طم : و این . (۱۲) مک ۲ : عرضی . (۱۳) طم : نسبت . (۱۴) طم : سفیدی و شیرینی . (۱۵) مک ۲ ، طم : بعرض . (۱۶) طم : بعرض .

اقسام تقابل

کیفیتی و برابری یکی است بعرضی (۱) وضعی و همچنانی (۲) یکی است بخاصیتی .

و «بسیاری»^۱ برابر «یکی»^۲ است . چون دانستی که یکی چنداست دانستی که بسیاری چند است، و دانستی که بسیاری یا بشمار بود یا بجنس یا بنوع یا بعرض یا بنسبت و از باب بسیاری است «جدایی» و «جز اویی» که بتازی «غیریت» خوانند و «مخلاف» و «تقابل» . و اقسام خلاف تقابل که برابری بود چهار است :

یکی خلاف (۳) هست و (۴) نیست ، چنانکه مردم و نه مردم و سفیدی و نه سفیدی .

و دیگر خلاف مضاف (۵) ، چنانکه دوست (۶) برابر^۳ دوست و پدر برابر پسر .

و سوم خلاف میان ملکیت (۷) و عدم ، چنانکه خلاف میان جنبش و آرامش^۴ .

و چهارم خلاف میان (۸) آخشبیج^۵ ، چنانکه گرمی و سردی . و فرق میان ضدّ و عدم آنست که ضدّ نه آن بود که چیزی از پذیرایی (۹)

(۱) طم : بعرض . (۲) مک ، ۱ ، مل ، چخ : همچنان . (۳) طم : + آنکه .
(۴) مک ، ۲ ، طم : + آنکه . (۵) طم : + است . (۶) طم : + که . (۷)
طم : ملکه . (۸) مک ، ۲ : - میان . (۹) طم : پذیرای .

۱ - کثرت . ۲ - وحدت . ۳ - مقابل . رک : س - ۵ - ۶ . ۴ - حرکت و سکون . ۵ = آخشبیگ ، نقیض و ضد و مخالف ، هر یک از عناصر اربعه (برهان) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بشود و اندر وی نبود، بلکه آن بود که بیرون نابودن چیزی هست بود برابر وی، که گرمی نه آنست که سردی نبود اندر آن چیز، که سردی اندر وی شاید که نبود^(۱) بلکه با آنکه وی نبود چیزی بود که وی زیادت بود بر نیستی و ایستاده بود برابر سردی. و اما عدم آن بود که آن چیز نبود و بس. و عدم بحقیقت آن بود که مثلاً سردی بشود، و آن موضوع ناسرد ماند^(۲) بی آنکه چیزی دیگر آید، و اما آنکه وی بشود و دیگر آید از آن جهت که وی شده بود عدم بود و آنچه آمده بود ضدّ بود، ولیکن^(۳) این دیگر عدم بود و آن عدم نبود که گفتیم که بشرط آن بود که وی بشود و دیگر نیاید و مر^(۴) دو ضدّ را دو سبب بود سفیدی را^(۵) دیگر بود و سیاهی را دیگر.

و اما عدم و ملکیت را يك سبب بود چون حاصل بود سبب ملکیت^(۶) بود و چون غایب شود سبب عدم بود که علت عدم علمت بود. و اما مضاف را خاصیت آنست که هر یکی را بقیاس دیگر دانند و دیگران چنین نه اند.

اما تقابل هست و نیست، فرق^(۷) آن دارد از ضدّ و عدم که تقابل هست و نیست اندر سخن بود، و^(۸) بر هر چیزی افتد و اما ضدّ آن چیز بود که موضوع وی و آن ضدّ وی یکی بود و هر دو کرد نیابند و يك سپس دیگر

(۱) مک، ۱، چه، بیود. (۲) مک، ۲: بماند. (۳) مک، ۱، چخ. (۴) س، عس، طم، وهر. (۵) مک، ۲: سبیدی را. (۶) مک، ۱، چخ: ملکه. (۷) مک، ۲: و فرق. (۸) مک، چخ: - و.

واحد و کثیر

- آیند، و میان ایشان غایت خلاف بود چنانکه سیاهی و سفیدی (۱) نه چنان چون سیاهی و سرخی که سرخی میانجی است میان دوزد که بسیار ضد بود که میان وی و میان ضد وی میانجی بود و باشد که میانجیهای بسیار بوند، چنانکه گونه ها (۲) میان سیاهی و سفیدی (۳) که لختی بآن کناره نزدیکتر (۴) بود و لختی باین کناره، پس ضد با ضد انباز^۲ بوند
- اندر موضوع، و واجب نیست که هست یا نیست چنین بوند و همچنین عدم با ملکت نیز انباز بوند اندر موضوع. آنچه بحقیقت بوند يك برابر دیگر، و بود که انبازی ایشان اندر جنس بود چنانکه نری و مادگی. و بسیار بود که جنس را بنهند و نیستی معین را که زیر وی بود فصل یا خاصه بوی مقرون کنند و آنرا ناهی نهند و نام غره کنند (۵) تا پندارند که وی ضد ۱۰ آن بود که هستی با وی مقرون بود، چنانکه جفتی و طاقی^۳ که جفتی آن بود که عدد را نیمه بود و طاقی آن بود که عدد را نیمه نبود. چون نیمه نابودن را نام نهادند و گفتند: طاق، پنداشتند که طاق چیزی است برابر جفتی (۶) و ضد وی است و این نه (۷) چنین است که هر چند (۸) این نه آنست، و آن نه این است، میان ایشان تقابل هست و نیست است، ۱۰

(۱) مك ۲ : سفیدی و سیاهی . (۲) مك ۲ : لونها . (۳) مك ۲ : سفیدی .
 (۴) مك ۲ : نزدیک . (۵) مك ۲ : عزه کنند ؛ طم ؛ غیریت کنند . (۶) چنین
 است در نسخ وظ : جفت . (۷) مك ۱ : - نه . (۸) چه ؛ نه هر چند .

۱ - گونه ، رنگ و لون . (برهان) . ۲ - شريك (برهان) . ۳ - زوجیت و فردیت .

دانشنامهٔ علائمی -- بخش دوم - علم الهی

نه تقابل ضدّی، و هرگز آن عدد که طاق بود جفت نشود و آن عدد که جفت بود طاق نشود^۱ و موضوع ایشان مختلف است نه یکی. و بیاید دانستن که ضدّ هر چیزی یکی است، زیرا که (۱) میانه‌ای بود (۲) میان وی و میان ضدّش، و ضدّ وی (۳) چیزی بود برابر وی، و از آن جهت که وی برابر است چیزی دیگر نبود بلکه اگر چیزی دیگر برابر وی (۳) بود از روی دیگران بروی دیگر ضدّ بود. و سخن ما اندر آنست که روی یکیست که بیک روی مر (۴) یک چیز را جز یک چیز ضدّ نبود، و اگر میانه بود ضدّ آن بود که بغایت دوری بود. پس چیزی از این میانه‌ها خود ضدّ نبود که راه بوند بسوی (۵) آن ضدّ، و ضدّ آن بود که بغایت جدایی و (۶) دوری بود بر آن راه، و هر چه بیک راه بغایت دوری بود یکی بود. پس ضدّ یک چیز یکی بود.

(۱۴) پیدا کردن حال متقدّمی و متأخّری (۷) که پیشی و سپسی (۸) بود^۲
پیشی و سپسی (۸) یا بمر تبت بود یا بطبع بود یا بشرف بود یا بزمان (۹)
یا بذات و علّیت.

(۱) طم، س، عس، چه، + اگر. (۲) طم: چنان نبود. (۳) مك ۲، طم:
- وی. (۴) مك ۲: هر. (۵) مك ۲: سوی. (۶) طم: - جدایی و. (۷) طم: متقدّمین
و متأخّری. (۸) مك ۱، مك ۲، طم، مل، س، عس، چخ: یسی. رك: عنوان
فصل ۱۶. (۹) مك ۲: + بود.

۱ - الضدان لایجتماعان. ۲ - رك: نجات ص ۳۶۱ بیعد.

واحد و کثیر

پیشی مرتبت (۱) آغاز بود اندر هر چیزی (۲) یا آنچه با آغاز نزدیکتر است بعضی بنهاد^۱ مردم بود و با اتفاق چنانکه بغداد پیش از کوفه است چون آغاز از اینجا (۳) کنی^۲، و بعضی اندر طبع بود چنانکه چون (۴) از زبر سو (۵) گیری جسم پیش از حیوان بود و حیوان پیش از انسان بود (۶)، و هر چه متقدم^۳ (۷) بود بمرتبت شاید که متأخر^۴ شود چون (۸) آغاز از کنار^۵ دیگر گیری، چنانکه اگر از مگه آبی، کوفه پیش بود از بغداد؛ و چون از زیر گیری مردم پیش بود از حیوان، و حیوان پیش از جسم. اما (۹) متقدم^۳ اندر جایگاه هم از این باب است که آنکه بآن کنار که آغاز کار از وی اندیشی نزدیکتر بود وی (۱۰) پیشتر بود (۱۱)، چنانکه آن صف که بقبله نزدیکتر بود پیشتر بود (۱۲).

۱۰

و اما متقدم بطبع آن چیز بود که چون ورا بر گیری چیزی دیگر بر خیزد، و شاید (۱۳) آن چیز دیگر را بر گیری وی بر نخیزد، چنانکه یکی و دو که چون یکی را بر گیری دویی بر خیزد و اگر دویی بر گیری واجب نیاید که یکی بر خیزد (۱۴).

(۱) مل: بمرتبت. (۲) مك: چیز. (۳) مك: از اینجا. (۴) مك: ۲ - چون.
 (۵) چنین است در عس [رك: س ۶- ۷: و چون از زیر گیری...]: مج، مك: ۱، س،
 چخ: از این سو؛ طم: ابر سو؛ چه: از هر سو. (۶) مك: ۲ - بود. (۷) مل:
 مقدم. (۸) مل: چنانکه. (۹) مك: ۲، مل: و اما. (۱۰) عس: - وی.
 (۱۱) مك: ۲: از این بابست که آن بآن کنار کی آغاز کنی آنچه نزدیکتر بود،
 پیشتر بود. (۱۲) مك: ۲: است. (۱۳) مك: ۲ + که. (۱۴) مك: ۲ -
 و اگر... بر خیزد.

۱- وضع. ۲- مراد از بغداد است. ۳- پیش، پیشین. ۴- سپس، سپسین.

دانشنامهٔ علائی .. بخش دوم - علم الهی

و اما متقدم بشف و فضل خود معروف است .

و اما (۱) متقدم بزمان نیز هم (۲) معروف است .

و اما متقدم بذات آنچیز بود که هستی وی نه از (۳) چیزی بود معلوم ،

ولیکن (۴) هستی آن چیز معلوم از وی بود هر چند که هر دو بیک زمان و بیک

جای بوند یا نبوند . مثال اینکه (۵) بیک جای بوند جنبش جنبانندهٔ چیز ،

بسوختن (۶) و بسودن (۷) که هر دو بیک جا (۸) جنبند ولیکن (۴) جنبش

جنباننده سبب جنبش جنبنده است ، و هستی وی نه از (۹) جنبش است و

هستی آن جنبش از وی است ، و از این قبل را خرد روا دارد که گویی

چون این بجنبد آن بجنبد و نگویی که چون آن بجنبد این بجنبد ، و

گویی که نخست این باید که بجنبد تا آنگاه این بجنبد و از این نه نخستین (۱۰)

زمانی خواهی که نخستین (۱۱) هستی خواهی ، چنانکه گویی (۱۲) نخست

یکی باید که بود و باز دو و باین آن نخواهی که باید (۱۳) زمانی بود که

اندر وی نخست یکی بود و آنگاه بدیگر زمان دو بود ، بلکه روا داری

که همیشه یکی و دو بیک جای بوند اندر همه زمان .

(۱) مك ۲ :- اما . (۲) مك ۲ :- هم . (۳) مل : آن . (۴) مچ ، مك ۱ ، چخ ؛

ولکن . (۵) مك ۲ ، طم ، مل : آنکه . (۶) طم : بسوختن . (۷) طم ، مل ،

بسودن ؛ مك ۱ ، چخ ؛ بودن . (۸) مك ۲ ؛ یکی (یکی جا) . (۹) طم ؛ + آن .

(۱۰) طم ؛ نه بنخستین ؛ مل ؛ به نخستین ؛ مك ۲ ؛ نخستی . (۱۱) مك ۲ ؛ نخستی .

(۱۲) طم ؛ + آنجا . (۱۳) مك ۲ ، طم ؛ + که .

۱ = بسودن ، لمس کردن .

سبب و مسبب، علت و معلول

(۱۵) پیدا کردن حال سبب و مسبب و علت و معلول

هر چیزی که ورا هستی بود نه از چیزی معلوم، و هستی آن چیز معلوم بوی بود* ورا علت آن چیز معلوم خوانیم و آن چیز را معلول وی خوانیم، و هر چه جزو چیزی بود هستی وی (۱) خود نه از آن چیز بود هر چند که (۲) بود که بی آن چیز نبود ولیکن (۳) آن جزو (۴) شرط نیست که از وی بود و بوی بود و (۵) چون هستی آن چیز بهستی (۶) وی بود، پس نشاید که هستی جزو از هستی آن چیز بود که آن چیز بذات خویش سپس هستی جزو است. پس هر چه بهره‌ایست از وجود چیزی، وی علت آن چیز است. پس علت دو گونه است: یکی (۷) اندر ذات معلول بود و پاره‌ای از وی بود، یکی که بیرون از ذات معلول بود و جزوی از وی نبود.

آنچه اندر ذات معلول بود از دو بیرون نبود: یا بهست بودن وی اندر وهم، واجب نبود هست بودن معلول بفاعل بل بقوت (۸) چنانکه چوب مر کرسی را، که چون چوب موجود بود واجب نبود که کرسی موجود بود بفاعل، ولیکن (۳) واجب بود که بقوت (۸) موجود بود، زیرا که وی

(۱) س، چه، -، وی . (۲) مك ۲، -، که . (۳) مچ، مك ۱، چخ، -، ولکن .

(۴) مچ، مك ۱، مك ۲، طم، س، چه، -، آن چیز . (۵) مچ، مك ۱، طم،

چه، -، و . (۶) مچ، مك ۱، چه، -، نه هستی؛ مك ۲، به، -، هستی . (۷)

طم، +، که . (۸) طم، بقوه .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پذیرای صورت کرسی است؛ و یا بهست بودن وی اندر وهم واجب آید هست بودن معلول، یعنی چونکه (۱) وهم کنی که او (۲) هست شد اندر عالم واجب آید که معلول هست بود چون صورت کرسی؛ و پیشین را علت عنصری خوانند و (۳) دوّم را علت صوری خوانند.

و اما آنچه (۴) بیرون از چیز بود یا آن علت بود که چیز از بهر ویست، یا نه آن بود که چیز از بهر ویست، ولیکن (۵) آن بود که از وی است، و پیشین را علت غائی خوانند و علت تمامی خوانند چون پوشیدگی که علت خانه است که (۶) اگر سبب پوشیدگی نبودی خانه موجود نبودی، و دیگر را علت فاعلی خوانند چون درود گر^۱ خانه را؛ و همهٔ علتها را غایت علت کند، که اگر صورت غایت اندر نفس درود گر نبستی (۷) وی

(۱) مك ۲: که چون؛ طم: چونکه. (۲) مك ۲، طم: وی. (۳) مك ۲، طم: و. (۴) مك ۲: آنچه. (۵) مچ، مك ۱، چخ: ولکن. (۶) مك ۲، و. (۷) چنین است در طم؛ مچ، مك ۱، چخ: نیستی، مك ۲: نبودی.

۱ - درود گر و مخفف آن درو گر بمعنی نجار است و گاه بمعنی مهندس آمده چنانکه ابن العبری «ابوالنیوس» و «اوقلیدس» را که هر دو مهندس بودند، بلقب نجار خوانده (مختصر الدول ص ۶۳) و خاقانی بعکس، پدر خود «علی نجار» را «مهندس» نامیده:

شیخ مهندس لقب، پیر درو گر علی کآزر و اقلیدسند عاجز برهان او.
 رك: بلیناس حکیم. بقلم نگارنده. مجلهٔ دانش سال اول شماره ۹ ص ۴۵۰ ح ۱۴.
 ولی در اینجا و چند جای دیگر این کتاب بمعنی بنا بکار رفته و نمیتوان فرض کرد که شاید مقصود خانهٔ چوبی است زیرا با عبارت بعدی که «وی درود گر نشدی و کار نکردی و گل عنصر خانه نکردی» و تصریحاتی که در موارد دیگر خواهد آمد، سازش ندارد. (خ).

سبب و مسبب، علت و معلول

درودگر نشدی و کار نکردی و صورت خانه موجود نیامدی و گل عنصر خانه نکردی. پس سبب همه سببها، آنجا که غایت بود، غایت بود^۱.

و هر فاعلی که را اندر فعل غرضی بود باید که هستی آن غرض و نیستی

وی بنزدیک وی یکی نبود، که (۱) اگر هر دو یکی بود غرض (۲) غرض

نبرد، که آنچه بودنش بنا بودن^۲ یکسان (۳) بود، اختیار بودنش برنا بودنش

نه فایده را بود، و هر چه چنین بود غرض نبود، و سؤال « چرا کرد؟ »

لازم بود که چون بودن و نابودن برابر بود، کردن ازنا کردن اولیتر نبود،

که غرض را حقیقت آن بود که وی کند بودن را از نابودن اولیتر (۴)،

و هر چه را غرض بود و را چیزی بود که هستی آن چیز بوی اولیتر بود (۵).

۱۰ پس و را بیرون از ذات خویش چیزی بود که بوی بهتر شود و تمامتر. پس

هنوز بذات خویش تمام نبود. و اگر کسی گوید که فایده غرض چیزی

دیگر را بود سؤال « چرا؟ » (۶) بجای (۷) بود که فایده دادن چیزی دیگر

را غرض دهند بود یا نبود، بل هر دو که دهد و ندهد (۸) او را بیک حال

۱۰ بود، و یا آن اولیتر بود که دهد. اگر بیک حال بود اندر فایده دادن غرض

نبرد، و اگر یکی اولیتر بود پس از آنکه فایده دهد بوی سزاوار تر بود

(۱) مك ۲ - : که . (۲) مك ۲ - : غرض . (۳) طم : بودنش و نابودنش

یکسان . (۴) طم : + بود . (۵) مك ۲ : هستی آن چیز بود اولیتر . (۶)

مك ۲ ، طم - : چرا . (۷) س ، چه : بجائی . (۸) طم : دهند و نه دهند .

۱ - رك : زادالمسافرين ص ۲۶۱ بیعد . ۲ - یعنی با نابودن (خ) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

ولیکن (۱) اگر ندهد آن کار که بهتر است بوی نکرده باشد و آن چیز که (۲) تماثر و اولیتر است نبوده باشد، و آنجا نقصان (۳) و کمی باشد. پس هر علتی که او را غرض است غرض تمام کنندهٔ ویست، و شاید که علتی بود که ذات وی ذاتی بود که از وی (۴) معلول لازم آید نه مرغرضی را که آنرا جوید، و این علت (۵) و این کنش برتر از چرا و غرض بود، و علت دو گونه بود: یکی بحقیقت بود و یکی بمجاز، و بمجاز چنان بود که وی آن (۶) نکرده بود ولیکن (۱) کاری کرده بود که بحاصل شدن وی کار کنندهٔ دیگر را سامان کار کردی بجای آمده باشد چنانکه مثلاً کسی ستونی از زیر سقفی بر گیرد گویند: فلان سقف را بیفکنند، و وی نیفکنده (۷) بود که افکنندهٔ سقف آن گرانی است که اندروی است ولیکن (۱) و را آن ستون، سامان فرو افکندن همی نداد، پس چون از زیر شد گرانی (۸) کار خویش بکرد (۹)؛ و چنانکه گویند سقمونیا^۱ ختکی آورد بدانکه صفر (۱۰) ببرد

- (۱) مک ۱، چخ و لکن. (۲) طم: چیزیکه. (۳) مک ۲، طم: نقصانی.
 (۴) مک ۲، طم: ازو. (۵) چخ: علتی. (۶) طم: + کار. (۷) طم: نه افکننده.
 (۸) مک ۲: گران. (۹) مک ۲: کرد. (۱۰) مک ۲: صفرارا.

۱ - سقمونیا = Skammônia (یونانی) « او را بربی محموده نامند. عصارهٔ نباتی پر شیر است که شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و بقدر سه چهار ذرع بر زمین میشود و در بعضی مکان گاه باشد که راست ایستند ظاهراً و بارطوبت چسبنده، و برگش مثل برگ لبلاب و نرم و سبز و تر و باریکتر از آن و گلش سفید و مستدیر و میان تهی و تقیل الرایحه و بیخش سفید و بقدر زردک عظیم حجم کوتاه و بد بو و یراز بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

دانشنامهٔ علائی. علم برین ۷

سبب و مسبب ، علت و معلول

تا طبیعت توانست خشکی کردن و در او جز از این دو گونه هست نیز ، ولیکن (۱) اندر این کفایت است (۲) .

هر فاعلی که فاعل بود یا بطبع بود یا بخواست^۱ یا بعرضی که آید .
آنکه بطبع بود چنان بود چون آتش که بطبع خویش بسوزد و آنکه
بخواست بود چنان بود که مردم (۳) چیزی را بجنباند ، و آنچه بعرض بود
چنان بود که آب چیزی را بسوزاند (۴) بحالی عرضی که اندر وی موجود
آید نه بطبع (۵) .

و هر فاعلی که از وی فعلی (۶) نیاید و باز بیاید یا از سبب مانعی (۷)
بود از بیرون یا بسبب نایافت چیزی از بیرون چون آلت یا مادّت (۸) و
بجمله از سببی بیرون یا نه از سببی بیرون بود (۹) . پس اگر ذات وی بهمه ۱۰

- (۱) مج ، مک ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۲) چخ ؛ کفایتیست . (۳) چخ ؛ + که .
(۴) چخ ؛ سوزاند . (۵) مک ۲ ؛ + آید . (۶) طم ؛ فعل . (۷) مک ۲ ؛ ناعمی .
(۸) چخ ؛ ماده . (۹) مک ۲ ؛ - بود .

۱ - باراده .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

رطوبت و چون ابتدا بیخ او را قطع کرده اطرافش را از خاک خالی کرده بر گها
فرش کنند رطوبت لینی او در بر گها جمع شده بردارند ، بهترین اوصاف سبک وزن
پرسوراخ شبیه باسفنج است که زود ریزه شود و مایل بکبودی و زردی و سفیدی باشد
و محلول او در آب سفید شود و زبوترین او جرمغانی است که از بلاد جرامنه خیزد
و سیاه او قتال است . . . « (تحفه حکیم مؤمن) و رک ؛ قانون ابن سینا . ادویه مفرده ؛
سقمونیا (قانون چاپ ۱۲۹۵-۹۶ ص ۲۱۸) . ۲ - یکی از اخلاط چهار گانه ، زرداب .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

روبها چنان بود که بود و بیرون چنان بود که بود، بودن چیزی از وی اولیتر نبود از نابودن، چه (۱) تا اکنون نابودن بود و اکنون بودن آمد، چیزی از حال بگشت یا طبعی نو آمد یا خواستی (۲) نو آمد یا عرضی (۳) نو آمد، و آن حال که نو آمد اگر کسی از بیرون نیاوردش سؤال هم بدان حال بجایست که چرا از وی پیشتر نیامد و اکنون آمد؟ خواهی آن حال طبع باد و (۴) خواهی چیزی دیگر و خواهی اندر وی و خواهی جدا از وی. و اگر کسی دیگر آورد پس باید که فاعلی دیگر بود که اندر وی یا بیرون از وی، حالی (۵) موجود آورد تاوی فاعل شود، و این را بیشتر شرح کرده آید سپس از این ان شاء الله تعالی.

۱۰. (۱۶) پیدا کردن حال متناهی بودن (۶) هر چه و را (۷) پیشی و سپسی است و متناهی بودن علت‌های خاص (۸)

پیشی و سپسی یا بطبع است چنانکه اندر شمار است یا بفرض (۹) چنانکه اندر اندازه هاست که از هر کدام سو که خواهی آغاز کنی، و هر چه اندر وی پیشی و سپسی است بطبع یا (۱۰) وی مقداری است که

(۱) مك ۲ : چنانکه . (۲) طم : خواهشی . (۳) طم : عرض . (۴) مك ۲ :
 - و . (۵) طم : حال . (۶) مك ۲ : .. بودن . (۷) مل : اورا . (۸) مج ،
 مك ۱ ، مك ۲ : خاصه . (۹) مل ، چه : بعرض . (۱۰) طم : با .

۱ - « یا » جمله بعد را بجملة « اندر وی پیشی و سپسی است بطبع » عطف گرفته است و هر دو جمله مبین « هر چه » هستند و خبر « هر چه » جمله « وی متناهی است » میباشد . (خ) .

سبب و مسبب، علت و معلول.

او را (۱) بهر ها که بوند همه بيك جای (۲) حاصل و موجود بوند (۳) وی
متناهی است. برهان این آنست که اگر شماری بی نهایت بود اندر چیزها
که ایشان را بطبع پیشی و سپسی است یا مقداری بود اجزای وی
موجود بهم، شاید که بجایی و بحدی از وی اشارت کنیم بحسب یا (۴) بخرد.
پس آنچه نامتناهی (۵) خط « اب » با « د » و نقطه « ج » از وی اشارت
کنیم (۶) و از « ج » (۷) تا « د » اندازه یا شماری بنهایت (۸) بگرفتیم.
ا _____ ج _____ د _____ ب

اگر از « د » سوی « ب » بنهایت (۹) بود « ج د » بروی بیفزایی،
« ج ب » بنهایت (۱۰) بود، و اگر از « د » تا « ب » بی نهایت بود اگر
بوهم « د ب » را منطبق کنی بر « ج ب » تا هر دو بیکجا (۱۱) همی شوند،
اگر « د ب » برابر « ج ب » همی رود کم و بیش هر دو برابر بوند، و
این محال است که کم « د ب » است و بیش « ج ب »، و اگر « د ب »
بایستد و « ج ب » همی شود کرانه « ب » متناهی بود و « ج ب » بروی
زیادتی دارد چند مقدار « ج د » متناهی. پس « ج ب » نیز متناهی بود.

- (۱) مك ۲، طم، مل، ورا . (۲) مك ۲، مل، بيكجا . (۳) مك ۲ : موجوداند .
(۴) مك ۲، طم، مل، ویا . (۵) طم - : نامتناهی . (۶) مل : کردیم .
(۷) مچ، مك ۱، واز ا ج . (۸) س، عس، چه، بی نهایت . (۹) مل : نهایت .
(۱۰) س، عس، طم، چه، بی نهایت . (۱۱) مك ۲ : يكجا، مل : بيكجا،
طم : يكي .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس پدید (۱) آمد که چنین شمار و چنین مقدار بی نهایت نبود^۱.
و علتها یعنی علت‌های فاعلی يك چیز که یکی علت بود و یکی علت
علت بود پیشی و سپسی دارند بطبع، باید که (۲) بی نهایت نبوند. پس

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مك ۲: + بطبع.

۱ - شیخ در طبیعات شفا (ص ۹۹) گوید: « اینک گوئیم: اولاً محال است که مقداری نامتناهی یا عددی نامتناهی در معدوداتی که بوضع یا طبع ترتیب دارند بالفعل حاصل و موجود باشد، بدلیل اینکه مقدار نامتناهی و معدودات نامتناهی که طبعاً صاحب ترتیب باشند یا در همه جهات نامتناهی اند یا در يك جهت. اگر عدم تناهی در همه جهات باشد در اوحدهی میتوانیم فرض کنیم مانند نقطه‌ای در خط، یا خطی در سطح، یا سطحی در جسم، یا واحدی در مجموع عدد، و او را حدی میتوانیم فرض کنیم و از او جزء محدودی را برداریم. مثلاً از خط «اب» که از جهت «ب» نامتناهی باشد «اح» را بر میداریم. پس امر از دو حال بیرون نیست: یا این است که هر گاه باندازهٔ «ح ب» بر «اب» تطبیق کنیم یا محازی او نماییم یا مناسبتی میان آنها بنظر گیریم، «ح ب» هم مانند «اب» نامتناهی خواهد بود یا باندازهٔ «اح» از «اب» کوتاه‌تر است. اگر «اب» مطابق «ح ب» باشد الی غیرالنهایه، و حال آنکه «ح ب» جزئی از «اب» میباشد، در آن صورت کل و جزء مساوی میشوند و این خلف است. و اگر «ح ب» از «اب» کوتاه‌تر باشد در جهت «ب» و از آن کمتر باشد در آن صورت «ح ب» نامتناهی میشود و «اب» باندازهٔ «اح» که متناهی است بر او پیشی دارد، پس «اب» هم متناهی میشود و حال آنکه آنرا نامتناهی فرض کرده بودیم. پس اینجا روشن شد که وجود نامتناهی بالفعل در مقادیر و اعداد مترتبه محال است. و این برهان را «برهان تطبیق» گویند. (ترجمهٔ سماع طبیعی، ص ۳۴۹).
و نیز چیزی که بمقدار متناهی دیگر افزونی داشته باشد متناهی است یعنی چون مقداری متناهی را بر متناهی دیگر بیفزاییم باز متناهی خواهد بود. (ترجمهٔ سماع طبیعی ایضاً، ح).

قوّت و فعل

بهر جای که چنین ترتیب بود علّتی بود اوّل و اگر علّتها بودند بی نهایت یا هیچ از ایشان نبودى الا که ورا علّتی بودى یا از ایشان علّتی بودى که اورا (۱) علّتی (۲) نبودى. اگر یکی بودى که ورا علّت نبودى وى نهایت (۳) بودى، و بی نهایت نبودى (۴)، و اگر هیچ نبودى الا که ورا علّت بودى جمله ایشان معلول بودى و حاصل بودى بفعل، بحکم آنکه جمله است چون یکى چیز از چیزهایی (۵) بی نهایت، آن جمله هر آینه نامعلول نبودى که وى از معلولات حاصل است و از آن جهت که وى جمله‌ای معلول است ورا علّتی باید (۶) بیرون از آن جمله. آن علّت اگر معلول بود هم از آن جمله بود، و ما بیرون از آن جمله (۷) گفتیم؛ پس باید که نامعلول بود. پس نهایت (۸) بود. پس ایشان بی نهایت نبودند.

(۱۷) پیدا کردن حال قوّت و فعل

لفظ قوّت مر معنیهای بسیار را گویند؛ ولیکن (۹) اینجامارا (۱۰) دو قوّت بکار است: یکی قوّت فعلی و یکی قوّت انفعالی. و قوّت فعلی آن حال است (۱۱)

- (۱) مك ۴، طم : ورا . (۲) مك ۲، طم : علت . (۳) مك ۲، عس : بنهایت .
 (۴) چخ : نبودندى . (۵) مك ۲ : چیزهای . (۶) مك ۱ : باشد .
 (۷) مك ۲ : - آن علّت ... از آن جمله . (۸) مك ۲، عس : بنهایت . (۹) مچ ،
 مك ۱، چخ : ولکن . (۱۰) مك ۲، مل : مارا اینجا . (۱۱) مل : حالیست .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

که اندر فاعل بود که از وی شاید که فعل از فاعل پدید (۱) آید چنانکه حرارت آتش، و قوت منفعلی (۲) آن حال بود که بسبب وی چیزی پذیرای چیزی بود چنانکه اندر موم پذیرایی صورت.

و هر چیزی که حاصل بود او را بفعل خوانند، و این فعل حاصلی بود نه فعل کردن اندر چیزی، و بدین سبب بسیار غلط افتد، و چون شاید که بیود و هنوز نبود، شاید بودن و را که بوقت نابودن بود قوت خوانند. و بدین جهت گویند هر چیزی را: یا بقوتست یا بفعل، و هر چه شاید بودن و هنوز نیست، باید که این شاید بودنِ وی چیزی بود. پس اگر شاید (۳) بودنِ وی هیچ چیزی حاصل نبود، و را شاید بودنِ ناچیز بود. پس و را شاید بودن نبود. پس وی نشاید که بود. پس هرگز نبود. پس شاید بودن چیزی بود که چون وی حاصل شود نماند، و هر چیزی که بیود یا جوهر بود یا عرض، و هستی جوهر بذات خویش بود و هستی شاید بودن نه بذات خویش بود که بقیاس آن چیز بود که شاید که بود (۴). پس وی جوهری (۵) نبود مفرد. پس وی حالی (۶) بود اندر جوهر یا (۷) جوهری بود باحال (۸). اگر (۹) جوهری بود با حالی (۱۰)، و آن حال شاید بودنست لامحاله آن عنصر چیز (۱۱) بود و مادّت وی که هر چیزی که اندر او شاید بود چیزی

- (۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مج: س، طم، مل، چه: منفعل.
 (۳) مج: مك ۱: بشاید. (۴) مك ۲: بیود. (۵) مك ۲: - جوهری. (۶)
 مج: مك ۱، مك ۲: حال. (۷) مج: س، چه: تا. (۸) طم: - یا جوهری بود باحال.
 (۹) س، عس، طم: و اگر. (۱۰) طم: یا حالی. (۱۱) مك ۲: - چیز.

سبب و مسبب، علت و معلول

بود آن مایه وی بود، و اگر حالی بود اندر جوهر، آن جوهر که اندر وی آن حال بود مادّت بود و بهمه حالی (۱) مادّتی پیش (۲) بود مرهستی آن چیز را و محتاج بود بمادّت که از او بود. پس هر چه بود سپس آنکه نبوده بود (۳) بزمان، ورا مادّتی بود که قوّت بودن وی اندراو بود، و اگر کسی گوید که این شاید بود (۴) قدرت فاعل است، غلط گوید زیرا که ه خرد نپسندد که گویند: تا هر چیز که (۵) قدرت نبود بروی قدرت نبود، و خرد بپسندد (۶) که گویند تا چیزی بشاید (۷) بودن نبود بنفس خویش بروی قدرت نبود و بر محال قدرت نبود. پس شاید (۸) بودن بنفس خویش (۹) نه قدرت فاعل است و لامحاله (۱۰) چیزی دیگر بود که او را اندر آن مادّت موجود آورد، چنانکه پیداتر کنیم سپستر.

۱۰

و قوّت فعلی دو گونه بود: یکی بر کردن بود و برنا کردن نبود چون حرارت که بر سوختن هست و برنا سوختن نیست، و یکی آن بود که بر هر دو بود چنانکه قوّت مردم که خواهد بدو ببیند (۱۱) و خواهد نبیند، ولیکن (۱۲) چون خواست درست با این مقرون شود و مانعی نبودنشاید که از او فعل (۱۳) نیاید که هر گاه توانایی بود و خواست تمام بود که اندرخواست

۱۰

- (۱) مك ۲: حال . (۲) س، چه: بیش . (۳) مج، مك ۱: سپس آنکه نبود .
 (۴) مك ۲: - بود . (۵) مك ۲، طم: - که . (۶) همه نسخ: نپسندد، و ظ
 « بپسندد » صحیح باشد . (خ) . (۷) س، عس، چه: نشاید . (۸) مك ۲:
 بشاید . (۹) مج: + بخود . (۱۰) مك ۲: لامحال . (۱۱) مك ۲: ببند .
 (۱۲) مج، مك ۱، چخ: و لکن . (۱۳) مك ۲: فعلی .

دانشنامهٔ علایی - بخش دوم - علم الهی

هیچ میل^۱ نبود، و چون شکی نبود و فعل واجب نیاید، آنجا عجز بود یا مانعی^(۱) بود. پس قوت حیوان چون بارادت مقرون شود چنان چون قوت پیشین شود که طبیعتش خوانند بدان معنی که فعل از وی واجب آید. و هرگاه چنین قوت فعلی با انفعالی گرد آید و قوت انفعالی تمام بود^(۲) و قوت فعلی^(۳) تمام بود هر آینه فعلی و انفعالی^(۴) واجب آید و بجمله هر چه از علت موجود آید بوجوب موجود آید که نشاید که واجب نیاید که تا نشاید^(۵) که نیاید^(۶)، و سببهای آمدن همه حاصل نشده باشد هنوز، فعل نیاید. پس چون سبب حاصل شد و چنان شد که فعل از وی بیاید، باید که هر آینه بیاید و الا شاید که نیاید، و این محال است که فاعل^(۷) که^(۸) موجود بود و از وی فعلی نیامد^(۹) یا طبعش موجب نیست، پس طبعش درست نیست یا خواستش تمام نیست یا از حالی دیگر که عرضی است تمام نیست، و اگر فعلش مر ذاتش راست، ذاتش حاصل نیست، و وی چنانست که شاید که از وی فعل^(۱۰) آید و شاید که نیاید. پس علت نیست هنوز الا بقوت، و حالی باید که بیاید که از قوت او را بفعل آورد. پس هر چه از علتی آید بواجبی آید.

- (۱) مک ۲، طم: مانع. (۲) مک ۲: - و قوت... بود. (۳) مک ۲: فعل.
 (۴) مک ۲، طم: فعل و انفعال. (۵) مک ۲، طم: شاید. (۶) طم:
 بیاید. (۷) مک ۲: فاعلی. (۸) طم: - که. (۹) مک ۲، طم: فعل
 نیاید. (۱۰) مک ۲: فعلی.

۱ - عدول (اقرب الموارد)، انحراف. ۲ - یعنی تا وجود آن ممکن نباشد. (خ).